

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به «تبلیغ» و نه ... تنها برای خواندنست و ...

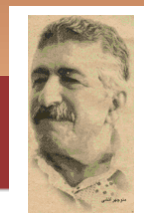
36



با صفحه بندی دوباره و تعویض قلم

هوشنگ گلشیری: چرا داستان می نویسم

(کارنامه، شماره 27، 1381)



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی <http://www.karnameh.net/archive/27.html>

کارنامه شماره 27

لاک پشت من فرخنده آقائی

مقاله

چرا داستان می نویسم هوشنگ گلشیری بحثی در روش شناسی شعر امروز حسین رسول زاده

ریخت شناسی داستان های مینمالیستی جواد جزینی داستان بی غبار حسین مرتضائیان آبکناری

بازخوانی داستان داش آکل مریم خراسانی

داستان

کاش یاسمن در زمستان می مرد سعید عباسپور چراامشب باهمه شب های دیگر فرق دارد استغن کستلر

ماجرای یک آدم نزدیک بین مژده دقیقی بالهام از بوش نقاش نامدار هلندی پرویز کلانتری

حرف های عاشقانه جمشید خانیان شبی در مه سیامک گلشیری دوتایی پشه محمد آصف سلطان زاده



عباس صفاری

تامه برخیزد

شعری از بیژن جلالی

دو شعر از پرویز بنیاد و منصور اوجی

چرا داستان می‌نویسیم

هوشنگ گلشیری

در کشور من کسانی که فیلم‌های امریکایی و گاهی روسی دیده باشند، سربازان آلمانی جنگ اول و گاهی دوم را انبوهی آدم آهنی می‌بینند که اغلب به صف و اسلحه به دست حرکت می‌کنند و به هر چیز زنده‌ای شلیک می‌کنند. این تصویر عام سربازان آلمانی است. هر بلایی سر چنین موجوداتی بیاید، بینندگان را متأثر نمی‌کند.

اما اگر کسی این بخت را داشته باشد که در غرب خبری نیست ارایش ماریا رمارک را خوانده باشد یا بعضی رمان‌ها و داستان‌های کوتاه هاینریش بل، داستان‌های کوتاه ولفگانگ بورشرت را، آن تصویر عام رنگ می‌بازد، و سربازان آلمانی نیز گذشته و حال پیدا می‌کنند، صاحب درون می‌شوند و بالاخره فردیت پیدا می‌کنند.

از این منظر است که من امروز می‌خواهم با نگاهی به تجربه‌هایم در عرصه نویسندگی بگویم که چرا داستان می‌تواند به صلح میان ملت‌ها، به تسامح میان آدم‌های گوناگون کمک کند. پس اگر گاهی از تجربه‌های خودم می‌گویم، تنها به این دلیل است که بر تجربه‌های صاحب این قلم اشراف دارم.

اما پیش از آغاز سخن اصلی، ذکر این نکات را ضروری می‌دانم که همه مفروضات من است در بحث از داستان. می‌دانم که هر کلمه هیچ نسبتی با شیء مدلول ندارد، بلکه در همه زبان‌ها دلالت کلمه بر عین قراردادی است. از سوی دیگر این دلالت بی‌واسطه نیست، بلکه ابتدا بر معنی و آنگاه بر عین دلالت دارد. باز می‌دانم که کلام ملفوظ و یا مکتوب بر خط جاری است، پس یک بعد بیشتر ندارد، در حالی که جهان عینی و ذهنی ما دارای سه بعد است که اگر زمان وقوع را هم بیفزاییم، بعد چهارمی هم پیدا می‌کند. پس در عالم نظر انطباق زبان ملفوظ و یا مکتوب بر جهان عینی یا ذهنی ناممکن است. گذشته از این محدودیت‌ها، از آنجا که ابزار ما در این عرصه داستان است، و خود داستان نیز تابع ضرورت‌هایی است نظیر موجود شدن بر صفحات کتاب، آغاز و پایان داشتن داستان - در حالی که زندگی در این جهان آغاز و پایان ندارد - و همچنین جاری بودن هر عمل بر خط زمان - در حالی که هیچ عملی در واقعیت به شکل انتزاعی و یا منفرد تحقق پیدا نمی‌کند - و همچنین لزوم کشش داشتن داستان، محدود بودن تعداد آدم‌ها در رمان و به خصوص داستان کوتاه و غیره، می‌توان گفت که واقع‌گرایی توهمی بیش نیست، پس ما داستان‌نویسان چاره‌ای جز این نداریم که به توهم واقعیت دلخوش کنیم. با توجه به همین توهم واقعیت است که می‌خواهم بگویم ما چه می‌کنیم یا در آرزوی تحقق چه چیزهایی داستان می‌نویسیم.

من، به گمانم، از بیست و یک یا بیست و دو سالگی چیزهایی نوشته‌ام، یعنی چهل سالی است که فکر می‌کنم چیزی می‌نویسم. هم شعر گفته‌ام و هم داستان نوشته‌ام و هم نقد. پایان‌نامه لیسانسم در رشته ادبیات فارسی فولکلور مردم اصفهان بود که از بازی‌های محلی گرفته تا معتقدات مردم عوام را گرد آورده بودم. هنوز هم قصه‌هایی دارم به نقل از شاگردانم که چاپ نکرده‌ام. یکی دو سال هم با دوستم دوستخواه بر روی فرهنگ لغات عامیانه کار می‌کردیم که روزی از خیر همه آنچه بود، گذشتم و همه را به او بخشیدم، چرا که اغلب یکی دو ساعتی دیرتر از زمان قرارهامان می‌آمد. از بیست سالگی هم تا یکی دو سال بعد از انقلاب از اول ابتدایی تا کلاس‌های دانشگاه درس داده‌ام که به اخراج از دانشگاه

انجامید. دو باری هم به زندان افتاده‌ام در زمان شاه. و دیگر اینکه از ابتدای تأسیس، سال 46، عضو کانون نویسندگان ایران بوده‌ام. و حالا هم که خدمت شما هستم یکی از اعضای هیئت دبیران موقت کانون هستم. بیست سالی هم هست که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند هم دارم. بارید و غزل و همسرم هم، فرزانه طاهری، مترجم است از زبان انگلیسی به فارسی. تا هم اکنون هم هفده کتاب به فارسی از من منتشر شده است: که حاوی شش رمان است و سه داستان بلند، حدود سی و چند داستان کوتاه. دو کتاب هم در نقد، و بالاخره یک داستان برای نوجوانان و یک فیلم‌نامه چاپ شده. در نوشتن دو فیلم‌نامه که بر اساس دو اثر من بوده با کارگردان آنها، بهمن فرمان‌آرا، همکاری کرده‌ام. مجموعه مقالاتی هم دارم در نقد ادبی که منتظر اجازه است. با نام مستعار هم آثاری هست که از ذکر آنها معذورم.

به زبان فارسی هفت هشت تایی مصاحبه جدی با من موجود است. تا آنجا هم که به دست من رسیده است آثاری از من به آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و ارمنی و اردو و کردی و ژاپنی ترجمه شده.

در سال گذشته در هر دو فهرستی که دست به دست گشته و گویا قرار بوده به قتل برسند، نام من هم آمده. دو بار مشخصاً کسانی سعی کردند ما را بربایند، که اگر گفته‌های بعضی دوستان را بپذیرم که کسانی را در کمین ما دیده‌اند، می‌توانم بگویم که من اکنون از سر اتفاق است که اینجا ایستاده‌ام.

در تلویزیون کشور من مرا جاسوس سیا خوانده‌اند و در روزنامه‌های وابسته به جناح راست جاسوس سفارتخانه آلمان و به هنگام استیضاح وزیر ارشاد، نمایندگان مخالف دولت دو بار به اسم از من نام بردند. و وزیر در دفاع از عملکردش گفت که به کتاب ایشان اجازه نداده‌ایم. پس انگار اجازه انتشار دادن به اثری از من در نظر نمایندگان مجلس از اقدامات مثبت وزیر ارشاد بود.

سه بار جایزه‌ای به نام من ثبت شده است: جایزه فروغ فرخزاد همراه با بهرام صادقی، جایزه لیلیان هلمن و دشیل همت از سوی سازمان دیده‌بان حقوق بشر و همین جایزه اریش ماریا رمارک. البته کارگردان فیلم شازده احتجاج که بر اساس همین کتاب ساخته شد جایزه فستیوال جهانی فیلم تهران را پیش از انقلاب برده است.

هم اکنون هم سردبیر ماهنامه‌ای ادبی به نام کارنامه هستم که پنج شماره آن تاکنون منتشر شده است.

حاصل این چهل سال نوشتن که البته سی و پنج سال آن به شکل جدی بوده – چون تنها همین آثار به چاپ رسیده است – بیم زندان و ترور است و از سوی دیگر همین داستان‌هایی است که به این نام درآمده و شهرتی در کشورم و ترجمه‌هایی به زبان‌های مختلف و مثلاً همین جایزه.

هر چه پیش بیاید من باز به کشورم باز می‌گردم که بنویسم. کارهایی نیمه تمام دارم که باید به سرانجامی برسانم. در این چند ماه که از قتل نویسندگان می‌گذرد، من به‌ندرت حتی برای خرید یک پاکت سیگار تنها از خانه‌مان بیرون رفته‌ام.

یکی از اتهامات من برای اخراج از دانشگاه نوشتن مقاله‌ای بود در نشریه‌ای. سه کتاب از من به فارسی در استکهلم چاپ شده که گمان نمی‌کنم تا سال‌های سال در ایران اجازه چاپ بیابند. رمانی از من بیست سال است اجازه چاپ نگرفته است و چاپ نهم مشهورترین رمان من، شازده احتجاج، هفت سال است که منتظر اجازه ترخیص از صحافی است، یعنی که پس از چند بار اجازه چاپ گرفتن در زمان شاه و در این دوره برای بار نهم اجازه چاپ صادر کرده‌اند، اما هفت سالی است که منتظر صدور اجازه ترخیص از صحافی است. جلد اول مجموعه آثارم چهار سالی است که منتظر اجازه چاپ

است.

حاصل نوشتن همه البته این نبوده است. بارها به کشورهای مختلف دعوت شده‌ام و بالاخره با وجود آنکه هفده سال است کار ثابتی نداشته‌ام از راه نوشتن و گاه ویراستاری نوشته دیگران و اکنون سردبیری مجله‌ای ادبی گذران کرده‌ام. خانه‌ای داریم و من هم خانه کوچکی برای محل کار. در همه این سال‌ها چند سالی هم با درآمد همسرم زیسته‌ایم. گفتم که مترجم است و گمانم بیست‌تایی کتاب از نویسندگان مختلف، در نقد و داستان و حتی روانشناسی و معماری ترجمه کرده است.

با این همه نوشتن برای من یک ضرورت بوده است. حال اگر این ضرورت همراه با خطر باشد یا نباشد، دیگر مسئله ثانوی است.

پس ما می‌نویسیم چون مجبوریم که بنویسیم.

در یکی از داستان‌های کوتاهی که در آغاز کار نوشتن به نام من ثبت شده است چند مرد سرزده به خانه دوستی می‌روند و پس از اتفاقاتی که در خانه آن دوست می‌افتد، از آنجا فرار می‌کنند. اکنون دارند نقل می‌کنند که آن شب به واقع چه اتفاقاتی افتاده. معلوم است بر سر حوادث آن شب اختلاف نظر دارند، و دست آخر هم نمی‌دانند که آیا آن دوست خودکشی کرده یا همه آن حوادث را به عمد تدارک دیده تا امروز با تغییر ظاهر از دستِ دوستان قدیم و جدید در امان بماند.

می‌بینید که شناخت دیگری از طریق روایتِ حوادثی چند اولین گام در نوشته‌های من بوده است که بعدها در بسیاری از داستان‌ها ادامه می‌یابد. گاهی این تلاش برای شناخت خود و اجداد و بالاخره یک دوره تاریخی است. شازده احتجاب در زمانی به همین نام برای شناخت همسرش خانه را زندان او می‌کند و مستخدمه‌ای هم بر او می‌گمارد تا همه حرف‌ها و حرکات او را شب به شب گزارش کند. با مرگ همسر مستخدمه را وادار می‌کند تا مانند زن بزرگ کند و از همان کردار و گفتار او تقلید کند. از این پس هم مستخدمه ناچار است که هم نقش همسر او را بازی کند و هم نقش مستخدمه را. سرانجام هم در می‌یابیم که نه تنها زنش را نشناخته، بلکه نام خودش را حتی نمی‌داند.

ما دیگران را بر اساس کردار و گفتار آنها می‌شناسیم، اما از آنجا که این عینیات باید از صافی ذهن ما بگذرد، ناچار مستندات ما آغشته به پیش‌داوری‌ها، برداشت‌های ماست. در

<3 Page =>

ثانی، چنان که گذشت، این امور شکل زبان به خود می‌گیرند و در قالب داستان درمی‌آیند. با این همه داستان یکی از مهمترین ابزار شناخت دیگران است.

پس ما می‌نویسیم تا دیگران را بشناسیم.

ما نویسندگان گاهی در شناخت خودمان از همین ابزار سود می‌جویم. زمانی، در سال‌های دور، داستانی نوشتم و بعد به قصد کار بر موسیقی کلام آن را ضبط کردم. شبی که داشتم به صدای خودم گوش می‌دادم، از لحن صدا دریافتم که راوی داستان عاشق شده است. واقعه‌های داستانی گاهی برگرفته از اتفاقاتی بود که در زندگی من اتفاق می‌افتاد، اما من

خودآگاهانه می‌خواستم فقط راوی آنها باشم. پس از این داستان من شش داستان دیگر هم نوشتم، با مصالح زندگی روزمره‌ای که برای خودم یا در کنار من اتفاق می‌افتاد. حاصل کار هفت داستان پیوسته بود، چیزی میان یک رمان و هفت داستان کوتاه پیوسته. بعضی از منتقدان گفته‌اند که این اثر ثبتِ وضعیتِ روشنفکرانِ زمانه است در تقابل با فرهنگِ غرب، چرا که زن در آن داستان غربی بود و راوی آدمی برآمده از سنت. سرانجام و با سفر زن راوی می‌نشیند تا وقایع رفته را بنویسد.

پس ما می‌نویسیم تا ببینیم در عرصه دنیای خصوصی‌مان چه می‌گذرد و ابزار این شناخت هم داستان است.

همزمان با انقلاب اسلامی و حتی تا چند سال پس از آن اغلب سازمان‌ها و احزاب سیاسی از درک آنچه می‌گذشت عاجز بودند. به یاد می‌آورم که وقتی مقوله حجاب مطرح شد، بیشتر این نهادها با این توجیه که عمده‌ترین مسئله روز مبارزه با امپریالیسم است عمده کردن مسائل فرعی نظیر آزادی‌های فردی را ضربه زدن به آن مبارزه می‌دانستند. من در همان زمان داستانی نوشتم با عنوان فتحنامه مغان قهرمان اصلی این داستان، برات، میخانه‌چی است که از مبارزان زمان شاه بوده، و چند سالی مانده به انقلاب ده‌ای علم می‌کند تا پاتوق دوستان باشد. برات در سرنگون کردن مجسمه شاه نقش اصلی را بازی می‌کند، در نتیجه تیر می‌خورد، و چون از بیمارستان برمی‌گردد، دیگر حکومت مستقر شده، و میخانه داشتن دیگر ممکن نیست. برات تا مدتی مقاومت می‌کند ولی بالاخره تسلیم می‌شود، اما گاه گاه یک بطری هم به دوستان می‌رساند. با گذشت چند ماهی دوستان سابق، سیاسی‌های یک شهرک، سرگرم مرگ بر امریکا گفتن‌اند و به سروقت برات نمی‌روند، اما شبی خبر می‌شوند که محل مخفی مشروب‌های او کشف شده و حالا همه را برده‌اند و جایی در بیرون شهر ریخته‌اند. آنها هم چراغ به دست راه می‌افتند تا سهمی از آن مشروب بربایند. در بیابان متوجه می‌شوند که انگار همه مردم عازم محل‌اند. بالاخره می‌رسند و زمین را به چنگ می‌کاوند و بطری‌ها را با دست خونین پیدا می‌کنند. در اثنای این بزمِ عظیم مأموران می‌رسند و اینان را که انگار مغان عصر ساسانی یا اشکانی‌اند محاصره می‌کنند و حال دارند یکی یکی بر زمین می‌خوابانند تا شلاق بزنند.

اینجا البته قصد تجلیل خیامی از بی‌خبری یا مستی نیست، بل

[مطلب ، بهمین صورت ناتمام در تارنمای « کارنامه » آمده است]